

اساطیر تمدن غرب

نوشته هنری بمفرد پارکز

ترجمه محمد بقایی



این کتاب که تاریخ فرهنگ غرب را شامل می‌شود، سرآغازی است برای مجلدات متعدد در این زمینه. در این تحقیق، تمدن غرب به صورت یک واحد، مورد بحث قرار خواهد گرفت؛ مقصود اصلی در این کتاب تجزیه و تحلیل علل توسعه‌ی عقاید و اندیشه‌های برتری است که به‌دنیای غرب خلاقیت و هدف مشترک بخشیده‌اند. کتاب حاضر به مبادی میراث فرهنگی غرب از آغاز شکل‌گیری تمدن در مناطق شرقی مدیترانه، به‌خصوص به‌آیین یهود، و فرهنگی که از تعالیم این مذهب با اعتقاد به خدایی عادل و قهار سر برآورده می‌پردازد، تصویری را که فرهنگ یونانی از نظام طبیعت دارد مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، و در خصوص توسعه‌ی مذهب جدید یعنی مسیحیت که این عقاید به‌طور کلی در آن مستحیل شده و برخی نیز اعتلاء یافته‌اند، توجه نشان می‌دهد. یکتاپرستی اخلاقی، قانون طبیعی و ملکوت آسمان، آیین مسیح از اصول معنوی و مبانی تمدن غرب به‌شمار می‌آیند و از آنجا که همه‌ی آنها در فراسوی عقل قرار دارند باید در زمره‌ی اساطیر اجتماعی به‌شمار آیند. کتاب حاضر با این عقیده به‌رشته تحریر درآمده که سرزندگی هر جامعه‌ی منوط است به‌حضور دایمی نمادهای اساطیری که بر اساس تخیل مردم و برای نظم یافتن تجربه‌هایشان در زندگی پدید آمده؛ و نیز با اعتقاد به‌این موضوع که عقل‌گرایی مطلق فقط سبب از هم گسیختگی اجتماعی می‌شود.

در نظر گرفتن چنین قالبی برای محتوای کتاب نباید این تصور را پیش آورد که ظهور و افول تمدن‌های مختلف سر در این فرض دارد. نمی‌خواهم این بحث را مطرح سازم که عمر هر تمدنی بیش از حیات انسان‌های متعلق به آنست یا اینکه سرنوشت تمامی تمدن‌ها این است که پس از شکوفایی به‌زوال درافتند. انسجام دنیای غرب حاصل عوامل تاریخی و جغرافیایی خاص بوده و نباید آن را ناشی از نیازهای زیستی یا فرهنگی دانست. تنها دلیلی که برای تحقیق در تمدن غرب به‌عنوان یک کل منسجم وجود دارد این است که دارای زمینه‌ی یکدست است. غیر ممکن است که بتوان گرایش‌های فرهنگی یا هنری را فی‌المثل در انگلستان و فرانسه و ایالات متحد شرح داد و پی در پی اشاره‌ی به نهضت‌های فکری دیگر کشورهای غربی نداشت. برای شناخت سیر تکاملی این فرهنگ تنها روش صحیح و قابل قبول این است که تمامی اروپای غربی و نیز دیگر قسمت‌های جهان که تحت تأثیر آن است مورد توجه قرار گیرد. ریشه این فرهنگ را می‌توان تا هزاره اول پیش از میلاد ردیابی کرد و مبادی آن را در کشورهای شرق مدیترانه یافت. از سوی دیگر می‌توان در مورد تفکر غربی تحقیق کامل به‌عمل آورد بی‌آنکه نیاز به‌اشارتی حتی کوتاه و اتفاقی به تمدن‌های فی‌المثل هند یا چین باشد.

تجزیه و تحلیل سیر تکاملی فرهنگ غرب عمدتاً سر در عقاید دینی، فلسفی و اجتماعی دارد، و همچنین مربوط می‌شود به آفرینش‌های هنری؛ به‌خصوص آثار هنرمندانی که ذهنی خلاق داشته‌اند. قصدم از تأکید شدید بر فعالیت‌های عقلی و هنری برتر به این سبب نیست که آنها عامل تعیین‌کننده ظهور و سقوط دیدگاهی فرهنگی هستند، بلکه باید توجه داشت که اهمیت تاریخی آنها در مفهومی است که آرایه می‌دهند نه در اینکه موضوعی را سبب می‌شوند. هر متفکر یا هنرمند بزرگ به هر صورت تأثیری بر جامعه خود دارد ولی اهمیت او به‌لحاظ اجتماعی پیوسته در این است که ذهنش پیوسته پذیرای جریانات اصلی اندیشه و احساس مردم زمانه‌اش می‌باشد. از این رو اثری که می‌آفریند روشن‌گر روح و احساس تمام عیار زمان اوست، و حتی این اثر می‌تواند گرایش‌های اجتماعی به‌عمل در نیامده را پیش‌بینی کند. تجزیه و تحلیل دستاوردهای بزرگ عقلی و خلاق یک جامعه با بررسی دیدگاه‌های رایج، آرمانها، کشمکشها و اضطرابات مربوط به آن میسر است. با بررسی اموری از این دست امید می‌رود که بتوان نسبت به احساس کلی یک جامعه شناختی وسیع پیدا کرد.

شرایط خلاقیت چیست و به‌خصوص تمدن غرب توانایی خود را در ابداعات بی‌وقفه مدیون چه عواملی است؟ تاریخ در این زمینه سؤالی مطرح نمی‌سازد که فایده نظری و

اهمیت عملی آن بیش از این باشد. زیرا در کل دوره تکامل بشر، خلاقیت جنبه‌ی استثنایی داشته نه آنکه تابع قاعده باشد. بیشتر جوامع در اکثر دوره‌ها خود را مقید به حفظ سنت کرده و تجربه‌های متوالی یکسان را به‌طور نامحدود تکرار نموده‌اند. دوره‌های پیشرفت فقط در مواردی نادر پیش آمده که پیوسته منحصر به جوامع یا تمدنهای خاص بوده و سپس ابداعات باارزششان در میان ملت‌های دیگر رواج یافته است. در ده یا دوازده هزار سال پیش فقط چهار دوره خلاق وجود داشته که می‌شود آنها را به‌واقع مهم دانست. تمامی عوامل بنیادی میراث فرهنگی بشر ریشه در یکی از این چهار دوره دارد.

نخستین دوره مربوط است به‌پیدایی کشاورزی و اهلی کردن حیوانات؛ این اقدامات احتمالاً در منطقه‌ی محدود و کوچک در خاورمیانه انجام گرفته که از آنجا تدریجاً به‌دیگر نقاط دنیای باستان گسترش یافت. هزاران سال بعد به‌دنبال این دوره تمدن‌های بشری پا گرفت، که ابتدا در بین‌النهرین و مصر به‌وجود آمدند، و سپس با وضعی مشابه که احتمالاً مستقل از آن بوده در هند و نیز در چین. سومین دوره خلاق شامل اکثر قرون هزاره اول قبل از میلاد می‌شود و این زمانی است که نظرات جدید فلسفی، مذهبی و سیاسی در پنج منطقه جداگانه تدوین می‌شوند: چین، هند، ایران، فلسطین و یونان. چهارمین دوره از حدود هشتصد یا نهصد سال پیش آغاز می‌شود که منحصر است به اروپای غربی و آن قسمت‌هایی از جهان که تحت تأثیر اروپا قرار گرفته‌اند. البته باید توجه داشت که در دیگر زمانها و دیگر جایها نیز خلاقیت وجود داشته منتها فقط در مواردی نادر چهره نموده و ابداعاتش به‌نسبت اهمیت کمتری داشته است. برای مثال در دوره‌های سوم و دوم پیش از میلاد چند پیشرفت باارزش و قابل ملاحظه در تمامی منطقه خاور نزدیک روی داد که با دستاوردهای بزرگ فناوریانه، هنری و سیاسی دوره شهرسازی‌های هزاره چهارم و فعالیت‌های عقلی گونه‌گون هزاره اول در تضاد بود. در دوره اخیر فقط تمدن دنیای غرب توانسته است پیشرفتی دایمی داشته باشد و نیز مردم آسیا دست به ابداعاتی زدند که به‌رغم تعداد زیادشان از اهمیت چندانی برخوردار نبوده.^۲ از آنجا که جوامع خلاق نسبتاً کمیاب می‌باشند، بدیهی است که نمی‌توان با برداشت مادی‌گرایانه از تاریخ، اجباراً دلیلی برای به‌وجود آمدنشان یافت. تمامی جوامع بر همین زمین زیسته‌اند و برای ادامه حیات با مسایل زیستی یکسان مواجه بوده‌اند؛ برخی از آنان به‌واسطه موانع جغرافیایی، گرفتار شرایطی نامساعد شدند ولی اکثریت در منطقه معتدل پخش شدند و به‌منابع طبیعی غنی دست یافتند. ویژگی یک جامعه ناشی از محیط مادی نیست بلکه در نحوه رفتاری است که در ارتباط با آن محیط دارد؛ اکثر جوامع در

قابلی محکم ثابت مانده و خود را با محیط وفق داده‌اند، حال آنکه برخی نسبت به آن واکنش نشان داده و توانسته‌اند در طول قرون دست به نوآوری‌هایی بزنند. چنین واکنش‌هایی که متضمن دیدگاه‌ها و احساسات مردم است و در الگوهای مبتنی بر عادت، که از افکار و رفتار جمعی شکل می‌گیرند، متجلی می‌شوند همان است که آنها را عقاید و رسوم می‌نامیم. جامعه‌ی خلاق جامعه‌ی است که اعتقادات و رسوم چندان انعطاف‌پذیر باشد که یکایک اعضایش بتوانند به تفحص در نظرات و فنون تازه بپردازند. دو نوع جامعه دیگر وجود دارد که با چنین جامعه‌ی در تضاد است: یکی نظام قبیله‌ی^۳ که پدیدآورنده آن جامعه است، در چنین جامعه‌ی فرد به کلی در گروه و طبقه خود مستحیل می‌شود و به ندرت خود را از ریشه‌های سنتی منفک می‌سازد؛ دیگری نظامی بی‌قانون که ممکن است جامعه‌ی خلاق در آن رو به تباهی برود، نظامی که توده مردم مطیع فرمانروایی هستند که قدرتش آشکارا مبتنی بر زور است و هیچ توجیهی برای عقیدش ندارد.^۴

به عبارت دیگر خلاقیت نیاز به آزادی دارد. ولی مفهوم کامل این موضوع همیشه درک نمی‌شود؛ و آن این است که وحدت جمعی و نظم عمومی قابل قبول را نه می‌شود با تبعیت کورکورانه از آداب و رسوم حفظ کرد و نه با زور، بلکه راه حراست آن از طریق حمایت داوطلبانه و وفاداری افراد جامعه است. چه گونه می‌توان نسبت به این وفاداری اطمینان حاصل کرد؟

به چه وسیله می‌توان رفاه یک گروه را به اندازه نیروی حیاتی خود جوش اعضا آن فراهم آورد؟ هماهنگی متشکل میان کل و اجزاء فقط زمانی میسر است که همگان نظامی از ارزشها را که مبتنی بر مفهوم درست زندگی بوده و مورد تأیید جمع قرار گرفته باشد قبول داشته باشند. این امر را از دید سازمانی و تشکیلاتی می‌توان اصل توافق شده مبتنی بر عدالت تعریف کرد به عبارت دیگر اصلی که افراد حتی وقتی که نظام با منافع آنان هم در تضاد است حمایتش می‌کنند. قوانینی که روابط سیاسی و اقتصادی را تعیین می‌کنند مشروع دانست. ولی یک نظام اجتماعی فقط در صورتی مشروعیت کسب می‌کند که عقیده‌اش مطابق با معیارها و ارزشهای عینی حاکم بر منافع خصوصی اعضایش باشد. انسان غربی بخشی از معیارهای خود را به مشیت خدایی عادل، و قسمتی را به قانون طبیعی منتسب نموده؛ او معتقد است که اگر از «قوانین طبیعی و خدای طبیعت» پیرو می‌کند، سبب خواهد شد که آزادی فرد و نظم کلی جهان نهایتاً با یکدیگر هماهنگ و پیوسته در توافق باشند. ممکن است این نوع هماهنگی هرگز به طور کامل درک نشود و معیارهای عقلی هم احتمالاً

توانند آنها را فهم کنند. قانون مبتنی بر عدالت باید پیوسته کاربردهایی مطابق با عرف و آداب و رسوم داشته باشد؛ همان طور که وعظ انجیل تشخیص دادند جامعه نمی‌تواند به‌واقع یکپارچه شود مگر آنکه حقوق و تکالیف قانونی از طریق محبت و نیکوکاری تعالی بیابند. ولی از اخلاق مسیحی نمی‌توان به‌هیچ نظام اجتماعی خاصی دست یافت؛ مسیحیت برای اکثر افراد بشر آرمانی خیالی بوده نه واقعی عملی. عدالت آرمانی اسطوره‌یی است که از ساختار عالم منفک نمی‌شود؛ این عنصری که می‌تواند در نظام‌های اجتماعی تجسم یابد و معیاری باشد برای از بین رفتن تمامی کشمکش‌های ناشی از منافع فردی، به‌صورت حامی اصلی سازمان اجتماعی انسان غربی باقی مانده است.^۵

شناخت استقلال فردی و تأیید معیارهای کلی عدالت و اخلاق تقریباً در اواخر دوره پیشرفت بشر آشکار شد. انسان اولیه کاملاً در جامعه قبیله‌یی خود مستحیل بود؛ او از هویت مستقل خود چیزی چندان نمی‌دانست، هیچ مرجعی بالاتر از خدایان قبیله‌اش نمی‌شناخت و هیچ خواستی را از خواست آنان برتر نمی‌شمرد. دیدگاه قبیله‌یی حتی در برترین انواع تمدن نیز به‌هیچ روی اعتلاء نیافت، بیشتر حامیانش توده‌های نه‌چندان آگاه هستند که به آن توان می‌بخشند و ممکن است در هر دوره‌یی که شهامت رخت برینند یا کمیاب شود بار دیگر سر بردارد و سلطه یابد. فرهنگ در طی یک فرایند پیشرفت کرده است و حاصل تغییرات ناگهانی نیست بلکه مدام رشد می‌کند و در آن پیوسته لایه‌های جدید به‌وجود می‌آید در حالی که لایه‌های پیشین به‌ندرت زایل می‌شوند. ذهن یک ملت همانند ذهن یک فرد از تجربه‌های گذشته‌اش شکل می‌گیرد و هرگز نمی‌تواند در تکامل فرهنگی خود موفق به ابطال مرحله‌یی از تجاریش شود، بلکه باید آن را با خود به‌آینده بکشاند. بنابراین برای فهم مسایل مربوط به پیشرفت تمدن باید از پیشینه دیدگاه‌های قبیله‌یی آگاه بود.

تا زمانی که انسان در گروه‌های کوچک قبیله‌یی سازمان یافته بود، هر فرد از عادات و رسوم جامعه خویش تبعیت می‌کرد و خود را وقف رفاه آن می‌نمود. او در عین حال هیچ پیوندی با اعضاء دیگر جوامع نداشت و مسئولیتی نسبت به آنها حس نمی‌کرد. انسان پیش از آنکه فردگرا شود موجودی اجتماعی بود و وفاداری وی به‌گروه خودش با احساساتی نظیر ترس، ناخشنودی و خصومت بالقوه نسبت به دیگر گروه‌ها آمیخته بود. قابل توجه است که این دیدگاه‌های قبیله‌یی پیوسته از طریق تنازع بقا استحکام می‌یافت و از این رو می‌توان گفت که در جهت مقاصد فرضیه تکامل بوده‌اند. از آنجا که انسانها خودشان قدرتی برای مهار نیروهای طبیعی نداشتند فقط در صورتی می‌توانستند زنده بمانند که به‌گروهی پیوندند با

این پیوند به صورت واحدی منسجم در می آمدند که می توانستند با مسایل مقابله کنند. قبایلی که اعضایشان بی چون و چرا و کاملاً مطیع بودند می توانستند با فراغ خاطر در انبارها غذای کافی ذخیره کنند، بر تعداد افرادشان بیفزایند و در جنگ با رقبایشان پیروز شوند. به این ترتیب روند انتخاب اصلح^۶ سبب پدید آمدن انضباط قبیله‌یی و از بین رفتن کامل فردیت و انفرادی بودن شد. در واقع قبیله، واحدی تکاملی شد و گرایش هر یک از جوامع قدرتمند به حفظ تمایزی که با همسایگانش داشت و نیز توسعه و حفظ رسوم و شیوه‌های زندگی خاص خود، سبب به وجود آمدن یک رشته تجربیات اجتماعی متفاوت شد که کارآیی آن بعدها در طی برخوردهای نظامی یا رقابت‌های اقتصادی معلوم گردید. تمامی تاریخ حکایت از وجود عواطف و احساسات نیرومند و مقاوم قبیله‌یی دارد و حتی در پیشرفته‌ترین تمدن‌ها نیز برخی آنها را بسیار بالا برده‌اند.^۷

سازمان نظام قبیله‌یی در تمام نقاط جهان دارای دیدگاه‌های مذهبی مشابه بوده است. مهمترین خصیصه عقلی انسان اولیه این بوده که نمی توانسته تفاوت میان واقعیت عینی و فرایندهای ذهنی قوه تخیل خود را دریابد. او که خود را بخشی از طبیعت تصور می نمود، می پنداشت که می تواند با اجرای مراسم مناسب بر پدیده‌های طبیعی اثر بگذارد؛ فی‌المثل امید آن داشت که در امور مورد علاقه‌اش نظیر بازگرداندن بهار موفق شود، بر تعداد حیوانات بیفزاید، گیاهانی را که با آنها زندگی می کند افزایش دهد و قحطی و طاعون را با آیین‌های نمایشی از میان بردارد. او در دوره بعد به نیروهای طبیعت تجسم بخشید و معتقد شد که می تواند با خشنود ساختن خدایان و با محفوظ داشتنشان به سعادت دست یابد. زیرا هر چه حس می کرد یا به وضوح مجسم می نمود می پنداشت واقعاً حقیقت دارد، به علاوه شروع نمود به اینکه برای آرزوها، آرمانها، عقاید و ترسهای خویش شخصیتی الهی خلق کند. هر وقت که موضوعی سیاسی یا اخلاقی را مورد تأیید قرار می داد و یا به لحاظ هنری و فنی بینشی تازه می یافت معتقد بود که در اظهار آن از حکمی الهی اطاعت کرده است.

بنابراین هر قبیله‌یی معمولاً به توسعه معابد خود می پرداخت که گرچه چندان خدایی بودند ولی اغلب یک خدا در معبدشان داشتند که حامی و نگهبان مخصوص آن قبیله به حساب می آمد و نماد سنت‌هایش بود و گاهی هم نشان مادی قبیله شمرده می شد. اعضای هر قبیله قدرتمند پیوسته بر تفوق خدایان خود پای می فشردند به امید آنکه این برتری سبب قدرت مادی و ازدیاد ثروتشان شود؛ ولی معمولاً ادعا نمی کردند که خدایانشان تنها موجودات آسمانی، یا دارای قدرتی مطلق هستند؛ و نیز منکر این واقعیت نبودند که

هدفشان از عبادت رقابت با یکدیگر است. آنان فقدان وحدت خود را در زمین ناشی از بی‌نظمی و آشوبی مشابه در آسمان می‌دانستند. رشد آیین چند خدایی^۸ احتمالاً نه تنها به واسطه فقدان معیاری مشخص برای پی بردن به تفاوت میان واقعیت و مجاز بوده، بلکه به این علت هم می‌توانست باشد که انسان می‌ترسیده برای آزادی متقبل خطرات و تعهداتی شود. او می‌خواست با تأکید بر این موضوع که تا هر زمان محبت خدایان شامل حال انسان است در کنف حمایت آنان قرار دارد و نیز با مسئول قلمداد کردنشان در نظم اجتماعی و احکام اخلاقی، زمینه اطاعت و پیروی از نیروهای ماوراء طبیعی^۹ را پدید آورد.

نخستین پیشرفت عمده در تجربه بشری که حرکت از مرحله شکار و رسیدن به مرحله کشاورزی و گله‌داری بود بسیار زودتر از آن پیش آمد که تاریخ بر انسان پرتو افکند؛ بنابراین ما چیزی در مورد شرایط اجتماعی وی در زمانی که تجربه‌های اخیر را برایش ممکن ساخت نمی‌دانیم. دومین پیشرفت بزرگ در تجربه بشری پدید آمدن تمدن‌های شهری بود که گویا به رهبری و پیشگامی طبقات روحانی حاکم به وجود آمد که به اعتقاد مردم سخنگوی خدایان بودند؛ در این مرحله مراسم و اعتقادات آیین چندخدایی گسترش بیشتر یافت. به نظر می‌رسد در این دوره خلاق، این عقیده که نیروهای الهی به طور ذاتی در فرمانروایان روحانی وجود دارد،^{۱۰} روشی مؤثر برای مشروع ساختن نظام اجتماعی بوده، و به میزان قابل توجهی سازگار با ابداعات فنی و هنری. در آن زمان نیز همانند امروز تشخیص درستی در مورد استقلال فرد وجود نداشته و نیز احساس نمی‌شد که برای عدالت و خردمندی نیاز به معیارهایی کلی و جهانی است.

ولی سرانجام شرایط محیطی سبب تغییری ملایم در نگرش‌های آدمی شد. همینکه ساختارهای اجتماعی پیچیده و نظام‌های اقتصادی شکل گرفت دیگر آداب و رسوم و سنت‌های اجدادی کارایی لازم را برای ارشاد خلق از دست دادند و مردم به شدت احساس کردند که برای اداره زندگی خویش باید خودشان تصمیم بگیرند. هنگامی که گروه‌های مختلف از طریق تجارت یا جنگ با یکدیگر تماس نزدیکتر پیدا کردند و روابط تجاری یا سیاسی دایمی برقرار نمودند، دیگر کسی نمی‌توانست صرفاً به معیارهای قبیله‌یی بیندیشد، بلکه در پی مفاهیم مذهبی و اخلاقی جامع‌تر بود. به علاوه با جمع شدن تدریجی تجارب و بینش‌های فنی، شناخت امور عینی علیت^{۱۱} رو به پیشرفت گذاشت ولی به واسطه اعتمادی که از آغاز در مورد جادوگری وجود داشت اسیر آن بود. به این ترتیب دیدگاه‌های انسان دستخوش دگرگونی و تغییری دوگانه شد: اندیشه‌اش از قبیله‌گرایی به فردگرایی و

کل‌گرایی میل کرد، و از طبیعت پرستی کثرت‌گرایانه^{۱۲} به عقل‌گرایی وحدت‌گرایانه^{۱۳}. تا چند هزار سال پس از پیدایی نخستین تمدن‌های شهری گسستگی قابل توجهی در جریان‌های فکری پیش نیامد و انسان سعی نمود نیازهای معنوی خویش را با پیرایش و اصلاح آیین کهن چندخدایی قبیله‌یی^{۱۴} برطرف سازد. در این میان حکومت‌ها به جهان‌خوارانی نظامی بدل شدند که بنیانشان بر زور بود نه بر اعتقادات. سرانجام اینکه در نخستین هزاره قبل از میلاد یک رشته مبادی جدید در فکر بشر پدید آمد. پیامبران و فلاسفه تقریباً به‌طور همزمان در پنج منطقه مختلف شروع به تبلیغ آیینهای جدید نمودند که گرچه هیچیک از آنها بیان و مرتبه‌یی همسان نداشتند ولی همه معتقد به آزادی معنوی^{۱۵} و استقلال فرد بودند، بر وحدت نوع بشر و جهان تأکید داشتند و در امور طبیعی معتقد به دیدگاههایی بودند که مبتنی بر عقل باشد نه بر پایه سحر و جادو. ولی هنگامی که مردم شرق بیشتر در بند صلح و آرامش داخلی بودند تا اصلاح جامعه، پیامبران یهود و فلاسفه یونان عقایدی را بر اساس عدالت اظهار می‌داشتند که هماهنگی میان نظم و آزادی را ممکن می‌ساخت.

بر اساس نظری سطحی هر تاریخ فرهنگی را که بعداً پدید آمد باید مبارزه‌یی طولانی میان دیدگاههای قبیله‌یی دانست، این عقیده به‌هیچ روی اهداف تکاملی نداشت بلکه همچنان ریشه در شخصیت بشری، آرمانهای جدید آزادی فردی، وحدت نوع بشر، و اندیشه محسوس عقلی داشته است. انسان پیشرفت می‌کند ولی نه با از بین بردن میراث فرهنگی اولیه‌اش، بلکه با دگرگون ساختن آن؛ البته هر تلاشی که برای ایجاد وقفه و فاصله در تداوم این حرکت ایجاد شود فقط موجب می‌شود که آدمی به مرحله اولیه تکامل باز گردد. البته دیدگاههای قبیله‌یی را باید به‌نوعی حفظ نمود زیرا برای بقای بشر ضرورت دارند، ولی پیشرفت تمدن حکایتی دیگر دارد و آن بدین معناست که آن عقاید باید تابع ارزشهای برتر قرار گیرند. آدمیان نمی‌توانند به‌صورت افرادی منزوی زندگی کنند یا خود را شهروند عالم بدانند بلکه باید پیوسته عضو جامعه‌یی مریی با مرزهای معین باشند که همین امر آنها را نیازمند امنیت جانی، هدایت اخلاقی و ارضاء عواطف می‌سازد. قوام هر نظام اجتماعی بستگی به میزان وفاداری مردم دارد، و یک دوره تاریخی جدید زمانی آغاز می‌شود که آن وفاداری به‌شکلی تازه سازمان می‌یابد و برگرد نظراتی متبلور می‌شود. انسان اولیه بی‌آنکه هرگز در پی دلیلی برای وفاداری خویش نسبت به سنت‌ها و خدایان قبیله‌اش باشد، خود را با آنها وفق داد. ولی فلاسفه و پیامبران هزاره اول پیش از میلاد با تأیید استقلال

معنوی فرد و واقعیت اصول کلی حقیقت و همچنین عدالت هر نوع وفاداری و همبستگی گروهی را زیر سؤال بردند. فرد می‌توانست، همانند دیدگاهی که امروزه وجود دارد، با قدرت جمعی موافق یا مخالف باشد. این بدان معنا بود که وفاداری‌ها و همبستگی‌های گروهی باید بر اساس معیاری کلی مشروعیت یابند، زیرا اگر از آنها فقط برای بقای قبیله‌یی سود برده شود و نقش بنیادی آنها در نظر گرفته نشود، تأثیری نخواهند داشت. جامعه فقط زمانی می‌تواند حکم به وفاداری و تبعیت دهد که دعوی کند تجسم و جلوه عدالت جهانی است.

به علاوه اثبات اصول عدالت و اخلاق امری است که به فراسوی حوزه تفکر عقلایی^{۱۶} مربوط می‌شود. معیارهای عقل‌گرایی صرف هیچ‌انگیزه‌یی در آدمی برای پرداختن به چیزی که نفع شخصی برایش در پی نداشته باشد، پدید نمی‌آورد. احساس وفاداری و تعهد اخلاقی‌اش بستگی دارد به درک شهودی این نکته که او بخشی از یک کل بزرگ است؛ چنین اعتقادی فراتر از عقل و فی‌الواقع جوهر خودآگاهی دینی است. این عقیده‌یی است که بر دیدگاه‌های انسان اولیه غالب بوده و او را به غلط بر آن داشت تا قبول کند که جادو را خاصیت و فایده‌یی هست. وقتی دین اولیه همراه با آیینهای نمایشی و اساطیری که در تأییدش خلق شده‌اند، و نیز اشخاص الهی مورد قبول آن که به‌واقع در امور بشری مداخله می‌کردند با معیارهای دقیق علمی از هر حیث مورد بررسی قرار گرفت به‌سادگی معلوم داشت که دروغی است عظیم و عقیده‌یی سراپا بی‌ربط که زائیده ترس است و پرورده و غلطکاری. ولی این اعتقاد اولیه انسان به وحدتی منسجم با گروه خود و نیز با عالم، به هر ترتیب، برای بقای وی ضروری بوده است. تفکر صرفاً عقل‌گرایانه، گرچه سبب غالب آمدن آدمی بر نیروهای مادی می‌شود ولی او را از محیط اجتماعی و طبیعی‌اش جدا و با آنها بیگانه می‌سازد؛ ارزشهای اخلاقی و زیبایی‌شناختی وی عاری از اعتبار واقعی و عینی می‌شود، و زندگی‌اش تهی از هر مفهوم و معنای متعالی. بنابراین وظیفه انسان متمدن این نیست که عقل را به‌جای علم بنشانند، بلکه در این است که شکل‌های جدید خودآگاهی دینی را که با اندیشه عقلی و عینی در تعارض نیستند تأیید کند. خلاقیت تمدن بستگی دارد به این که نه تنها میان نظم و آزادی، بلکه میان قبیله‌گرایی و کل‌گرایی، و میان وحدت دینی و فردگرایی عقل‌گرایانه هماهنگی یافت شود.

هیچیک از دو قومی که سنت فرهنگی غرب را بنیاد نهادند، هرگز به‌چنین هماهنگی‌یی دست نیافتند. نهضت پیامبرانه یهودی تا چند نسل موفق شد که در پای‌بندیهای سنتی دین

یهود باورهای کل‌گرایانه بدهد، ولی یهودیت بعد از دوره تبعید^{۱۷} گرچه یکتاپرستی پیامبرانش را فراموش نکرد ولی بیشتر به دیدگاه‌های قبیله‌یی توجه نشان داد. از سوی دیگر یونان‌گرایی که سعی می‌نمود اصول عدالت را از مفهوم قانون طبیعی استخراج کند، نتوانست سازشی میان آزادی و نظم، چه از لحاظ نظری و چه از حیث عملی به وجود آورد و تسلیم تأثیرات خردکننده عقل‌گرایی بیش از حد شد. سرانجام، جامعه یونانی وحدت یکپارچه خود را از دست داد و به‌بی‌قانونی در افتاد که نظم یافتن آن فقط با قدرت نظامی ممکن بود که ابتدا با تسلط سلسله‌های مقدونی و سپس با حاکمیت روم میسر شد. ولی بینش‌های بنیادی یهودیت و یونان‌گرایی که با الهیات مسیحی ممزوج می‌شوند و از تعالیم جدید مسیحی در مورد محبت با وعده دخول در ملکوت آسمانها تابناک شده جانی تازه می‌گیرند، به تمدن اروپای غربی راه می‌یابند و از آن ایام تا همین اواخر در تجربیات تکاملی انسان مؤثر می‌افتند.

انسان غربی پیوسته با اعتقاد به عدالتی آرمانی و امکان هماهنگی میان آزادی و نظم، به شکل‌های مختلف در پی شناخت آنهاست که ممکن است بتواند به یک رشته نوسانات در تاریخ غرب میان دوره‌های منسجم و دوره‌های از هم پاشیده پی‌ببرد. سه نظام نهادی که عبارت بودند از زمینداری و آیین کاتولیک قرون وسطی، دولت پادشاهی دوره رنسانس، و سرمایه‌داری و آزادی‌خواهی دوره روشنفکری و قرن نوزدهم به‌عنوان بازتاب‌های مشیت خداوندی و ساختار جهانی یکی بعد از دیگری پدید آمدند.^{۱۸} در هر دوره منسجم اکثر اعضای یک جامعه نظم اجتماعی را امری درست، معقول و مشروع دانسته و از این رو وفاداری و پای‌بندی خود را بی‌آنکه تحت فشار یا تلقین بوده باشند به دلخواه خود اعلام داشته‌اند، و افراد با شرکت در امور اجتماعی خود را اقناع نموده با اهمیت یافته‌اند و در عین حال با کشف روش‌های تازه تجربه احساس آزادی کرده‌اند. ولی ثابت شده هر دوره‌ای که در آن اعتماد وجود داشته و دارای خلاقیت بوده زود از میان رفته و ایامی یأس آمیز به دنبال داشته که در جریان آن، نظام موجود فقط با سختگیری و نابرده‌اری قابل نگهداری بوده، در حالی که وفاداریها به تدریج بدل شدند به شکل‌های تازه‌ای در زمینه نظم اجتماعی و آرمانهای جدید. به این ترتیب تکامل فرهنگی جامعه غرب ناشی از یک رشته امواج پی‌درپی بوده است. هر حرکت مترقی به واسطه ترکیب تازه‌ای که از عقاید و آداب و رسوم پدید می‌آید امکان‌پذیر می‌شود و تا زمانی ادامه می‌یابد که نظم و انضباط جامعه با آزادی فردی و اندیشه معقول هماهنگی داشته باشد. ولی موج در نقطه‌ای معین شروع به از بین رفتن می‌کند

و نظام فرهنگی به ورطه هرج و مرج ناشی از جریانات مخالف و متخاصم می‌افتد، در این میان آزادی، تا زمانی که جامعه قدرت نداشته باشد بار دیگر نیروهای خود را برای پیشرفتی تازه سر و سامان دهد، رخت برمی‌بندد. علت وجود چنین نوساناتی در این است که نیروی بشری نمی‌تواند تا زمانی که جامعه خلاق است به‌طور دایم در قالب یک نظام سازمانی خاص محصور شود. عوامل فنای چنین نظامی در خود آنست زیرا با تشویق آزادی فردی و اندیشه معقول، پیوسته سبب زوال تدریجی نهادها و اعتقاداتی می‌شود که استحکام آن بسته به آنهاست. نهادهای این نظام که در جریان گذشت زمان نمی‌توانند خود را با ابداعات فراوان همراه سازند به تدریج وضعی ستمگرانه می‌گیرند و چهره مشروع خود را از دست می‌دهند؛ [این نظام] دیگر نه تنها از پیشرفت تفکر معقول خرسند نمی‌شود بلکه اعتقادات آن با این امر سازگاری ندارد؛ افراد، مشوق روحیه بیگانگی از جامعه می‌شوند و دیگر تصور نمی‌کنند که در انجام تعهدات اجتماعی خود باید تابع نظم جهانی باشند. ولی این بیگانگی‌های پی‌درپی که عدم انسجام و اتحاد را در میان مردم به دنبال داشته سبب نشده که خلاقیت در جامعه غرب برای همیشه از دست برود زیرا همیشه در پی هر یک از این دوره‌ها، ایامی متبلور با نظام نهادی^{۱۹} جدید پیش می‌آید، وقتی انسان غربی عقیده‌اش را نسبت به نظام زمینداری از دست می‌دهد، پای‌بندی‌هایش متوجه دولت پادشاهی می‌شود؛ و چون حکومت پادشاهی را ظالم می‌یابد، متوجه نظام سرمایه‌داری و مردسالاری می‌شود و در آنها نظرات تازه‌ای در مورد «قوانین طبیعت و خدای طبیعت» می‌بیند. او در تمام تغییرات نهادی ایمان داشته است به اینکه آزادی و نظم می‌تواند با یکدیگر هماهنگ شوند و نیز با پیروی از مشیت خداوند و قانون طبیعی می‌توان به‌اخوتی که وعده‌اش در ملکوت آسمانها داده شده نایل آمد. این اعتقادات در مظاهر مختلف عینی به‌صورت بنیان اسطوره‌های اجتماعی تمدن غرب باقی مانده‌اند. اگر این اسطوره‌ها تأثیر خود را از دست بدهند، آنگاه انسان غربی دوراه پیش رو دارد: یا باید به دیدگاه‌های قبیله‌گرایی رجعت کند و یا تسلیم زور شود که در هر دو صورت به معنای از دست دادن آزادی و خلاقیت است.

ولی اگر نظم اجتماعی منوط باشد به حفظ اسطوره‌ها که دست عقل بدانها نمی‌رسد، آیا نباید پذیرفت که به این ترتیب محدودیت‌هایی بر تحقیق عقلانی تحمیل شده؟ و اگر شرایط نظم اجتماعی و اندیشه عقلایی طوری است که کارشان سرانجام به‌منزاعه می‌انجامد، آیا به این معنا نیست که تمدنی خلاق در نهایت پدیده‌ای ناپایدار خواهد بود؟ اینها شاید اساسی‌ترین سؤالاتی باشند که در برابر نوع بشر قرار دارند، به‌خصوص در این زمان که

نظام‌های متعارض نهادی و مکتبی^{۲۰} برای جلب حمایت به رقابت برخاسته‌اند. با توجه به نظراتی که در مورد وضع نامطلوب انسان اظهار می‌شود باید به این سؤالات پاسخ مثبت داد. اگر انسان ذاتاً خودخواه است، پس فقط با انضباطی شدید که براساس ترس از عقوبت باشد می‌توان وادارش کرد که خواسته‌های شخصی خود را فدای رفاه گروه یا جامعه سازد؛ ولی از آنجا که چنین ترسی معمولاً (جز در ایام کودکی) هیچ مبنای عقلی ندارد، نتیجه این می‌شود که نظم اجتماعی سر در حفظ اعتقاد به وجود خدایی عادل، عقیده به جزای اعمال نیک و بد آدمی در آخرت، و دیگر احکام دینی دارد که احتمالاً جامعه‌ای عقل‌گرا آن را نمی‌پذیرد. به علاوه تمامی ارزشهای موجود صرفاً دستاورد بشر هستند و بی‌تردید دارای اعتبار عینی، طوری که انسان خود را در جهانی می‌یابد که در آن چیزی به‌ویژه رایج نشده تا او را به‌ماورای نیروهای فاقد شعور^{۲۱} در حوزه فیزیک و زیست‌شیمی^{۲۲} رهنمون شود، بنابراین طبیعی است که برخوردهای میان نظام‌های ارزشی مختلف با تمسک به معیارهای غایی و یا با توسل به فرایند حجتی معقول از میان نمی‌رود. و از آنجا که اگر جامعه اصولاً با ارزشها موافق نباشد نمی‌تواند دوام بیاورد، این ارزشها باید بازور یا با تبلیغ تصورات باطل حفظ شود. براساس این عقاید، اظهاراتی نظیر اینکه گناهکاران به دوزخ نمی‌روند یا ده فرمان را بیهوده به موسی حکم نکرده، متضمن نظراتی خطرناک هستند که جامعه نمی‌تواند آنها را تحمل کند.

مسئله مطرح شده دارای تعقیدات و مفاهیمی ضمنی است که البته پس از به‌انجام رسیدن ردیابی تفکر غرب، خواهیم توانست از تمامی آنها بهتر مطلع شویم. ولی در اینجا باید گفت که هر چند ممکن است انسان براساس طبیعت خاص خود شکل گرفته باشد ولی در تمام طول تاریخ به‌عنوان موجودی معاشرتی و اجتماعی چهره نموده که به مسئولیت‌های اخلاقی پای‌بند بوده و همین امر نیز سبب شده تا خود را به‌عنوان جزئی از یک کل بزرگتر و منسجم ببیند. تا شخصیت انسان با محبتی که انجیل مسیحی وعده داده دگرگون نشود، وجود جامعه‌ای کامل غیرممکن است؛ حتی انسان نابخشوده و گناهکار نیز با آنکه به همسایه‌اش محبت نمی‌کند ولی وظیفه‌شناسی را به‌طور عادی پاس می‌دارد. آن کل منسجم که او بدان پای‌بند است به شکل‌های مختلف تعریف شده؛ ولی اگر این احساس مسئولیت وجود نداشت آنگاه هیچ نوع نظم اجتماعی هم از آغاز وجود نمی‌داشت.^{۲۳} برخورد میان آزادی و نظم تنها برخوردی ظاهری میان فرد و قدرت اجتماعی حاکم نیست. به بیان دقیق تر کشاکشی است میان گرایشهای مختلف شخصیت فرد؛ یعنی در واقع هر انسانی باید به‌میزانی که خود

آگاهی کسب می‌کند گزینشهای خود را انجام دهد و در پی سازش میان برآورده شدن منافع شخصی و احساس مسئولیت اجتماعی خود باشد. بنابراین، رویه اخلاقی^{۲۴} (که متفاوت از قواعد اخلاقی خاص است که بر بعضی از جوامع خاص تحمیل می‌شود) منوط به تبلیغ و اشاعه تصورات باطل نیست.

همچنین احساس عینی بودن ارزشها به‌طور ذاتی در انسان وجود دارد. اندیشه‌هایی نظیر عدالت و زیبایی در دوره‌های مختلف تاریخ مظاهر عینی متفاوت داشته‌اند و انسان هرگز راضی نبوده که آنها را مفاهیمی صرفاً قراردادی بداند؛ برخی از این مفاهیم را دارای مبنایی عینی دانسته‌اند، به این معنا که انسان آنها را کشف می‌کند نه آنکه فقط مخلوق ذهنش باشد. بارزترین مثالی که در این زمینه می‌توان ارایه داد در تاریخ هنر است. جوامع مختلف سبک‌های متفاوت به‌وجود آوردند زیرا هر کسی سلیقه‌های خود را به‌نمایش می‌گذارد؛ ولی در تمامی تغییراتی که در ذوق انسان پیش آمد برخی ارزشهای هنری غیرقابل تغییر گرایشات ذهنی پیدا نکردند. در واقع هر هنرمند واقعی احساس می‌کند که در کار متجلی ساختن واقعیتی است متعالی‌تر از برداشتهای ذهنی خویش؛ و این احساسی است که ممکن است به‌هیچ روی نتواند برایش توضیحی عقلانی ارایه دهد.

اسطوره‌های اجتماعی بزرگ که به‌توسط آنها جامعه‌ای سرزنده می‌ماند، فراکنی‌هایی هستند ناشی از احساسی که انسان برای عضویت در یک کل بزرگتر دارد، و نیز مبین اعتقادش به‌عینی بودن ارزشهای اخلاقی، سیاسی، و هنری. ولی اگر آنها را به‌واقع و براساس معیارهای عقلی مورد ارزیابی قرار دهیم عاری از حقیقت و کاذبند، با این همه، آنها مبین حقایقی هستند که ذهن آدمی نمی‌تواند مستقیماً ادراکشان کند، ولی تا زمانی که نیازهایش را برآورده می‌سازند و سبب نفی یا از میان رفتن هیچیک از عناصر مهم تجربه بشری نمی‌شوند، نباید صرفاً به‌جهت اینکه تصوراتی باطلند کنار گذاشته شوند. به‌هر حال نوع بشر تاکنون با ابرام براینکه خدایی شخصی^{۲۵} وجود دارد یا ندارد، یا با تاکید براینکه آدمی روحی نامیرا دارد یا سراسر حاصل ماده است و با پرداختن به‌اموری از این دست نشان داده که از دیرباز تمایل داشته تا یقین واقعی را در مواردی که غیرقابل حصول است اثبات کند. در نتیجه، تفکر عقلایی با خودآگاهی دینی اختلاف می‌یابد، و سرانجام به‌نظر می‌رسد که پیشرفت آن با اسطوره‌هایی که نظم اجتماعی بدانها بستگی دارد نمی‌خواند. یافتن هر گونه راه‌حلی برای معضل فرهنگ فقط منوط است به‌بسط شیوه‌های تازه تفکر و قبول این موضوع که هر نظام عقیدتی در اصل ریشه در افسانه و افکار شاعرانه دارد نه‌امور

واقعی؛ و در عین حال اذعان به اینکه حقیقت را در مورد طبیعت غایی و مفهوم زندگی بشر تنها می‌توان با نمادهای اسطوره‌ای بیان داشت که مخلوق تخیل جمعی^{۲۶} است. فیزیکدانان قرن بیستم هر روز مجبور بوده‌اند بیش از روز پیش برای حقیقت، مفهومی عملی قایل شوند و در عین حال اذعان کنند که فرمول‌های آنها اصلاً ساختار عالم مادی را به درستی شرح نمی‌دهد؛ عالمی که می‌تواند نهایتاً غیرقابل شناخت و حتی براساس معیارهای بشری با خود در تناقض باشد؛ به ناچار فرمول‌های خود را تا زمانی درست دانستند که به کار مقاصد عملی می‌آمد و به‌طور تجربی فایده داشت. شاید انسانها نیز بر همین اساس بتوانند در مورد اعتقاداتی که زندگی اجتماعی و اخلاقی آنان را شکل داده متوسل به مفهومی مشابه شوند.

در واقع باید گفت بشر دستش به‌یقین نمی‌رسد زیرا در فراسوی حوزه ذهن او قرار دارد و روشن است که هرگز نمی‌تواند در قلمروی دین و اخلاق به‌شناختی قطعی نایل آید زیرا این نیز به آزادی نیاز دارد. اگر انسان مطمئن بود که خدا وجود دارد و گناهکاران را به عقوبتی ابدی محکوم خواهد کرد، یا واقعاً اطمینان داشت که جهان فقط از ماده متحرک شکل گرفته و تمامی ارزشها صرفاً ساخته بشر است، آنگاه می‌توانست دامنه انتخابش را به‌دقت محدود کند. ولی جهل آدمی او را مجبور ساخته که برای خود نظراتی در مورد ماهیت واقعیت بیان دارد، دینی برای زندگی کردن برگزیند و سرنوشتش را در گروی اعتبار آن بگذارد. انسان در تمام طول تاریخ نخواست است به‌واقع و با رغبت بپذیرد که آزادی این نیست که هر کس هر چه خوشایند وی بود انجام دهد و مسئول کرده‌های خویش نباشد؛ از همین رو سعی کرده اعمال و تصمیمات خود را متوجه خدایان، تقدیر، بخت و اقبال، و قانون عملی سازد تا به‌این ترتیب از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. علت محیویت اشکال مختلف جبرگرایی چه در شکل دینی آن و چه در نوع عملی سر در همین قضیه دارد.

اگر تکامل جامعه بشری دارای معنایی باشد، باید آن را در گسترش آزادی انسان یافت فرایندی که ممکن است پیوسته متضمن فاجعه و یا پیشرفت مستمر باشد. یکتا پرستی اخلاقی،^{۲۷} قانون طبیعی، و ملکوت آسمان که نمادهای اصلی جامعه غرب هستند، غالباً با جزم‌گرایی عقلانی و محدودیت اخلاقی پیوند داشته‌اند، ولی اگر این نمادها با معیارهای عملی مورد قضاوت قرار گیرند خواهیم دید که در مجموع از موفق‌ترین تلاشهای انسان برای نظم بخشیدن به ادراکات و تجربه‌های روحانی بوده‌اند و به‌زندگانی اجتماعی و اخلاقی وی معنا بخشیده‌اند.

یادداشتی بر نظریه تاریخ توینبی

نظراتی که در این صفحات راجع به تاریخ اظهار شده، اساساً از برداشتی است که آرنولد توینبی با فصاحت و تبحر بسیار ارایه داده است. البته اثر بزرگ توینبی آکنده از نظرات استادانه است که سحر ادبی و انبوه اطلاعات ارایه شده، آن را کتابی مسحورکننده ساخته است؛ ولی به عقیده من دیدگاه اصلی آن قابل دفاع نیست.

توینبی تاریخ جهان را به تعدادی تمدن‌های مختلف تقسیم می‌کند که بیست و یکی از آنها به ثمر رسیده‌اند و هشت تای دیگر بی حاصل و متوقف مانده‌اند؛ او می‌گوید همه آنها از مراحل همانند عبور کرده‌اند، هر تمدنی با مبارزه‌ای موفقیت‌آمیز علیه عناصر مخالف خود به هستی می‌آید و قابلیت رشد و تمایز بیشتر را به دست می‌آورد و این تا زمانی است که نخبگانش خلاقیت خود را حفظ کنند. ولی آنان سرانجام از مقابله با عناصر جدید درمی‌مانند و به صورت «اقلیت حاکم» در می‌آیند، آنگاه توده مردم که از رهبرانشان دست شسته‌اند بدل به «قشر زحمتکش داخلی»^{۲۸} می‌شوند. در این هنگام طریق تمدن از میان دوره جنگ داخلی می‌گذرد، یعنی «ایام آشوبها»، که با تأسیس یک «دولت فراگیر»^{۲۹} پایان می‌گیرد، و این در حالی است که قشر زحمتکش داخلی تسلی خاطر خود را در دینی برتر می‌جوید. احتمال دارد دولت فراگیر توسط «قشر زحمتکش خارجی»^{۳۰} مهاجمان وحشی برافند یا تمدنی جواتر و نیرومندتر آن را ببلعد.

توینبی هرگز مقصود خود را از «تمدن» بیان نمی‌دارد، چیزی از حقیقت جوهری آن نمی‌گوید و معلوم نمی‌سازد که مقصودش از اینکه وجودی واقعی دارد چیست. البته وقتی سخن از یک «تمدن» در میان است، در واقع مقصود این است که دانسته‌اید سکنه منطقه خاصی دارای چه رفتار و افکار متفاوت و مشترک (آداب و رسوم و اعتقادات) می‌باشند. وقتی منطقه‌ای از جهان با دیگر نقاط آن بسیار جدا می‌افتد (چنانکه مصر باستان در اکثر دوره‌های تاریخی خود)، می‌توان تمدن آن را به عنوان تمدنی که هویتی مجزا دارد مورد مطالعه قرار داد. ولی اکثر مناطق از یکدیگر جدا نبوده‌اند، در نتیجه الگوهای فرهنگی متفاوت با یکدیگر ادغام شدند و به هم آمیختند، به طوری که غیرممکن است بتوان دقیقاً حد فاصلی میانشان قایل شد. در هر دو حال کلمه «تمدن» مفهومی انتزاعی دارد. وقتی می‌گوییم تمدنی گسترش می‌یابد یا از میان می‌رود، فی‌الواقع اشارت ما به تغییراتی است که در الگوهای مبتنی بر عادت گروهی از آدمیان پدید می‌آید.

باید پذیرفت که در برخی موقعیت‌های متفاوت، تغییراتی الزامی به کرات روی داده‌اند.

برای مثال: سکنه منطقه‌ای خاص غالباً به تعدادی دولت‌های رقیب بدل می‌شوند که با یکدیگر به جنگ می‌پردازند (به تعبیر توبینی «ایام آشوبها»؛ جنگها طرفین را می‌فرساید، و سرانجام حاکمیت موجود را تبدیل به یک «دولت فراگیر» می‌سازد که معمولاً ریشه‌اش در خارج از آن منطقه می‌باشد. بنابر این دولت‌شهرهای سومری را حکومت اکد^{۳۱}، دولت‌شهرهای یونانی را ابتدا مقدونیه و سپس روم، و دولت‌کشورهای^{۳۲} ایتالیایی دوره رنسانس را اسپانیا متحد ساخت، حال آنکه دولت‌شکوره‌های اروپایی قرن بیستم میان دو «دولت فراگیر» و رقیب هم یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی تقسیم شدند. ولی چنین گسترشی منوط به قوانین تاریخی مطلق نیست بلکه بستگی دارد به پاره‌ای عوامل خاص که شاید بار دیگر در تاریخ پیش آیند و شاید هم پیش نیابند ولی در واقع بسیار کمتر از آنچه توبینی تصور می‌کند اتفاق افتاده‌اند؛ و نیز تغییری که از جنگ میان دولتها تا یکپارچه شدنشان پیش می‌آید نقشی در دگرگونی آن روح نامرئی و نامحسوسی که «تمدن» نامیده می‌شود ندارد، زیرا تمدن تغییری است که در نگرشها، اعتقادات و عادات مبتنی بر رفتار پیش می‌آید.

نظر توبینی او را ملزم می‌سازد تا مدلل دارد که مسیر هر تمدنی از خلال ایامی آشوب‌زده می‌گذرد و به حکومتی فراگیر می‌انجامد. ولی این امر فقط در برخی موارد صحیح است. به عکس چند تمدن مورد نظر توبینی (برای مثال: مصری، عربی، روسی و ارتودوکس مسیحی) با حکومتی فراگیر آغاز شدند. توبینی برای اثبات گفته‌اش ناچار می‌شود یکی از ایام آشوب‌زده را بزرگ جلوه دهد (چنانکه در مورد تمدن ارتودوکس مسیحی)، یا تمدنی فرضی اختراع کند (مثل تمدنهای آندی و مینویی)، یا دولت فراگیر را تقریباً در آغاز یک تمدن قرار دهد (مثل تمدن روسی)، یا بعد از تمدنی جای دهد که از ادامه حیات باز ایستاده (چنانکه تمدن ارتودوکس مسیحی که گفته می‌شود حکومت فراگیرش را در قالب امپراتوری عثمانی حاصل نمود)، یا حکومتی فراگیر اختراع کند که قطعاً هرگز وجود نداشته (مثل تمدن مایایی)^{۳۳}. خصوصاً به نظر می‌رسد که عقیده‌اش را نمی‌توان با تمدن مصر تطبیق داد زیرا تمدنی است نسبتاً متفاوت و مجزا که شکوفایی و انحطاط آن را باید به شکلی خاص و در قالبی متفاوت مطرح کرد؛ مصر در طول تاریخ خود به‌طور متناوب گاهی یکپارچه و متحد و زمانی از هم پاشیده و نامتحد بوده، ولی حکومت پدید آورندگان اهرام را در آن آغاز کار می‌توان همانند امپراتوری جدید مصر در ایام باستان، دولتی فراگیر دانست. به‌علاوه هر زمان که توبینی چیزی را شبیه به دولتی فراگیر می‌یابد، مجبور می‌شود تمدنی را برای سربرآوردن چنین دولتی لازم بداند. برای مثال امپراتوری ایران که تمامی مناطق شرق

نزدیک را متحد ساخت بی‌تردید دولتی فراگیر بود؛ ولی این دولت نمی‌توانست ریشه در تمدن‌های سومری، بابلی یا مصری داشته باشد، زیرا دولت‌های فراگیر اینان پیشتر در اشکالی دیگر ظاهر شدند. از این رو توینبی به یک تمدن سریانی خاص استناد می‌کند که ظاهراً بیشتر آن ترکیبی از تمدن یهودیان و فینیقی‌ها بوده که ایرانیان به هم پیوندشان دادند. شگفت‌انگیزتر از این نوع دولت فراگیر، حکومت خلفاء عرب است که نمی‌توان آن را اوج تمدن غرب یا نتیجه ایام آشوب دانست. در توضیح موضوع مذکور به این فرض استناد شده که تمدن سریانی به نحوی مرموز هزاران سال زیرزمینی شد و سپس وحدتی دوباره یافت. توینبی به این حقیقت نیز توجه ندارد که دولتی فراگیر فقط با تهاجم خارجی از بین نمی‌رود، بلکه در بسیاری اوقات با تحول و سرزندگی تازه‌ای که در تمدن پدید می‌آید نابود می‌شود. برای مثال براساس عقیده او حکومت انگلیس در هند، حکومت نایب‌السلطنه‌های اسپانیایی در آمریکا و امپراطوری منچو در چین دولت‌های فراگیر تمدن‌های هندو، آندی، آمریکای مرکزی و خاور دور بوده‌اند و از این رو پدیده‌های ایام کهن. ولی در مورد مقاومتی که هندیان، مردم آمریکای لاتین، و اهالی چین پیوسته از خود بروز داده‌اند، سخنی به میان نمی‌آید.

دیگر قسمت‌های عقاید توینبی نیز به همین سان تحریفاتی است که به خواننده تحمیل می‌شود. برای مثال اظهار این عقیده که ادیان برتر را قشر زحمتکش داخلی می‌آفریند سبب می‌شود تا آیین زرتشت (که به واقع دین طبقه اشراف ایران بوده) وابسته به طبقه‌ی رنجبر معرفی شود، و تموزپرستی^{۳۴} (که دقیقاً بازمانده عصر نوسنگی است) دینی برتر به حساب آید.

پی‌نوشت‌ها:

1. Henry Bamford Parkes. *Gods & Men*. New York: Random House, 1995.

۲. برخی از اقوام سرخپوست آمریکا که نسبت به بقیه سرخپوستان پیشرفته‌تر بودند، گرچه در زمانهای اخیر سر می‌کردند و دوره‌های خلاق را پشت سر نهاده بودند ولی وضعشان با دوره‌های اول و دوم دنیای باستان قابل تطبیق بود. مکزیک و پرو در زمان غلبه اسپانیایی‌ها تقریباً به آن مرحله از پیشرفت رسیده بودند که بین‌النهرین و مصر در هزاره سوم پیش از میلاد.

3. Tribalism.

۴. با آنکه این نوع ساختار اجتماعی در میان بخش بزرگی از جمعیت جهان به‌خصوص در آسیا برای هزاران سال وجود داشته، ولی در انگلیسی اصطلاح مناسبی برای آن وجود ندارد؛ ولی می‌توان برای رساندن مفهوم آن

از صفاتی استعاری نظیر «بی‌رمق *devoidalized*»، «بی‌سازمان *inorganic*» و «ماشینی *mechanistic*» استفاده کرد. زمانی که جامعه‌ی به‌وضع بی‌قانونی و نابسامان می‌رسد به‌نظر می‌آید احیاء نیروی حیاتی آن فقط از طریق محرکهای خارجی ممکن است.

۵. رینولد نیبور (Reinhold Niebuhr) [یکی از معروفترین متألهان آمریکایی که تأثیری فراوان بر جو سیاسی داشت] می‌گوید: «شر و بدی همیشه حکایت از نفع شخصی دارد و اینکه کل به حساب نیامده؛ خواه این کل جامعه مرتبط با آن شخص باشد، یا جامعه بشری یا نظم کلی عالم...»

6. Natural Selection.

۷. در دنیای امروز، ملت واحدی تکاملی است. با آنکه نیازی آشکار به‌نوعی حکومت جهانی است ولی ملل پیشرفته حق دارند که ارزشها و آداب و رسوم خود را عزیز بدانند و نخواهند که در جامعه‌ی جهانی مستحیل شوند. وظیفه قرن بیستم زدودن تفاوت‌های ملی نیست تا به‌این ترتیب تمامی نوع بشر در یک سطح اقتصادی و فرهنگی قرار گیرند، بلکه باید آدمی را از درافتادن به‌اعمال خشونت‌آمیز باز دارد.

8. Polytheism.

9. Supernatural.

۱۰. عقیده‌ی که پیوسته در طول تاریخ وجود داشته و هنوز هم برخی از مردم به آن پای‌بندند. م.

11. Processes of Causation.

12. Pluralistic Nature - Worship.

13. Monistic Rationalism.

14. Tribal Polytheism.

15. Spiritual Freedom.

16. Rationalistic Thinking.

۱۷. *Post - Exilic Judaism* وابسته به‌دوره بعد از تبعید یهودیان به‌بابل که پس از ۵۹۷ قبل از میلاد و قریب ۵۸۶ قبل از میلاد است. - م.

۱۸. براساس اعتقادات سنتی در اروپا، هماهنگی میان آزادی و نظم در ساختار جهان از زمانی که خدا آن را خلق نموده است ذاتاً وجود دارد، این هماهنگی در زمین قابل حصول نیست بلکه فقط با اعمال انضباط شدید بر طبیعت تباہ شده انسان می‌تواند تقریباً بدان رسید. این عقیده به صورت یکی از تکیه‌گاه‌های مرام محافظه‌کاری اروپا باقی مانده. از سوی دیگر آزادی‌خواهی این ندا را سر داده که انسان به‌طور طبیعی خوب است و کلاً اظهار داشته که هماهنگی میان آزادی و نظم را می‌توان خود به‌خود با از میان بردن قید و بندها به‌دست آورد. افراطی‌ترین اظهار نظر ناشی از آزادی‌خواهی نظریه اقتصاد آزاد بود که آدام اسمیت مطرح ساخت. بنا به گفته او جهان با «دست نامریی» خالق آسمانی خود به‌ترتیبی طرح ریزی شده که در آن هماهنگی از پیش مقدری میان نفع شخصی فرد و رفاه همگان وجود دارد؛ در «نظام آزادی طبیعی» هر فرد در پی نفع خویش است، ولی با مطالعه در نفع خودش طبیعتاً....

19. Institutional system.

20. Ideological.

21. Brute forces.

22. Biochemistry.

۲۳. یکی از برجسته‌ترین شارحان نظریه خودخواهی انسان (و نیز نظریه ویرانگرای انسان) زیگموند فروید است. بنا به گفته او «خصومت فرد با جمع، و دشمنی جمع با فرد» به‌طور ذاتی در انسان وجود دارد. تلاشهای فروید برای حل این مسأله که جامعه چه‌گونه در زمانی پاگرفت در کتابش تحت عنوان تمدن و ناراضی‌های ناشی از آن به‌تحریر درآمده. او فرض می‌کند که افراد برای داشتن امنیت، با یکدیگر موافقت نمودند تا

محدودیت‌هایی را بر امیال سرکش و جنسی خود اعمال نمایند و مقدار معتابیهی از شادیهایشان را از دست بدهند تا عمری طولانی‌تر برخوردار شوند. او در کتاب توت‌م و تابو اظهار می‌دارد که این امر ممکن است بعد از آنکه جوانان خانواده‌ئی برای کشتن (و سپس خوردن) پدری ظالم با یکدیگر متحد شدند اتفاق افتاده باشد، زیرا احساسشان نسبت به او دو سویه و شامل عناصر محبت و نفرت بوده است؛ از این رو پس از عمل مذکور به واسطه احساس گناه در رنج بودند. البته احیاء این اسطورهٔ قرارداد اجتماعی که مربوط به آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) اولیه است اصلاً قانع‌کننده نیست.

24. Moral allitude.

25. Personal deity.

26. Collective imagination.

27. Ethical monotheism.

28. Internal proletariat.

29. Universal state.

30. External proletariat.

۳۱. Arrad کشوری قدیمی در بین‌النهرین. - م.

۳۲. nation - state این اصطلاح را به «ملت - کشور»، «دولت - ملت»، «ملت - دولت» و امثال اینها نیز ترجمه نموده‌اند. مقصود از این اصطلاح که در مقابل دولتشهر City - state به کار می‌رود کشوری است که از اتحاد چند دولتشهر به وجود آمده باشد. یعنی کشوری که از اقوام مختلف پدید آمده، و دارای یک سیاست و حاکمیت واحد و فراگیر است. - م.

۳۳. Mayan منسوب به مایاها، به مردم سرخ‌پوست آمریکای مرکزی ساکن غرب هندوراس، گواتمالا، و یوکاتان مکزیک می‌گویند که این مردم پیش از رسیدن کریستف کلمب به آمریکا دارای تمدنی عالی بوده و امپراتوری بزرگی داشته‌اند که در قرون هفتم و هشتم میلادی به اوج قدرت رسیده بود. - م.

۳۴. Tammuz - worship ماه دهم هجری، ۲۹ روز است. تقریباً برابر با مهر. خدای تموز با ایزد مهر تفاوت دارد. برای اطلاع بیشتر ر. ک.: قاموس کتاب مقدس.